



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و هشتاد و هشتم





خانم الہہ



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده ی گنج حضور.

بخشی از تجربه ی شخصی ام را با خانواده ی گنج حضور به اشتراک می گذارم. شناسایی این قسمت ها در من ذهنی ام باعث انداختن درد، قرار دادن نورافکن روی خودم و آزادی است.

به نام خدا

در طول روز فکریایی در سرم می پرند، این فکرها متفاوت و در زمینه های مختلف هستند، که اکثراً مربوط به گذشته یا آینده و یا اتفاقاتی که هرگز رخ نداده اند و در آینده هم ممکن است هرگز اتفاق نیفتند، ولی در توهمات من، زندگی می کنند و من در حال ستیزه و مقاومت و درگیری خودم با این افکار هستم.

فکریایی درباره ی گذشته در سرم می پرند و مرا با خود می برند. فکری که به من می گوید، چرا فلان حرف را زدی یا فلان کار را کردی و من دچار ترس و استرس و نگرانی و غم می شوم و خودم را ملامت می کنم که چرا چند روز، یا چند ماه، یا چند سال پیش این کار را کردم یا این حرف را زدم یا نزدم؟!

حال از خود می‌پرسم چرا این احساس ها در من بوجود می‌آیند؟ زیرا از قضاوت شدن توسط دیگران و اینکه دیگران مرا خوب و بد کنند می‌ترسم. از اینکه در آن زمان چگونه به نظر رسیده ام و اینکه بعد از حرفی که گفتم یا نگفتم چه تصویری از من بجا مانده، می‌ترسم و نگرانم.

از اینکه آیا بعد از آن کار یا حرف، دیگران باز هم مرا دوست خواهند داشت یا نه؟! از اینکه در جمع دوستانم باز هم جایی خواهم داشت یا نه؟! از اینکه آیا باز هم در جمع، دعوت خواهم شد یا نه؟!

از اینکه چه حرفی پشت سرم زده شده، از اینکه چه چیزهایی را در آن روز و پس از آن از دست داده ام، می‌ترسم و نگرانم. نگرانی ام برای آینده است که چه پیش خواهد آمد؟ و با من ذهنی ام چگونه رفتار خواهد شد؟! آیا در آینده من ذهنی ام هنوز محبوبیت دارد؟!

گاهی من ذهنی ام سعی دارد با زیر پا گذاشتن دیگران و مورد تمسخر یا انتقاد قرار دادن دیگران در جمع، یا در گفت و گویی دو نفره بهتر و بالاتر به نظر برسد.

من ذهنی ام مدام سعی دارد خود را رفو کند و از نردبان ذهن بالاتر رود، ولی در جایی هم وقتی از سایر من های ذهنی، تأیید و توجه دلخواهش را نگیرد، از پله های این نردبان سقوط می کند و دست و پایش می شکند، این دست و پا شکستن را باید جبران کند، باز هم تلاش می کند تا دردهای خود را رفو کند، یا انتقام بگیرد، یا مظلوم نمایی کند یا در چهره ای کاملاً متفاوت، ظالم باشد.

چرا من ذهنی ام کارهای به اصطلاح خودش خوب و نیک انجام می دهد؟ کارهای خوب من ذهنی ام، بادام پوک کاشتن و کار بی مزد است. من ذهنی ام کار خوب می کند تا مهربان به نظر برسد و در آینده با همان کار خوب، پز دهد و حتی با آن کار، دیگری را کوچک بشمرد تا اینکه خودش بهترین به نظر برسد.

کاری را انجام می دهد که ممکن است کس دیگری انجام ندهد، هرچه کار سخت تر و دست نیافتنی تر، من ذهنی ام بالاتر و بهتر.

کار نیک آن است که خرد و برکت خدا به آن کار و به زندگی مان بریزد. گاهی من ذهنی ام عاقل و ساکت می شود. برای جبران حماقت هایش گاهی سکوت می کند، تا عقل و تدبیر خود را نشان دهد. به این صورت ممکن است بتواند جلوی آسیب دیدن از طرف سایر من های ذهنی را بگیرد.

گاهی من ذهنی ام، چهره ای معنوی از خود به دیگران نشان می‌دهد تا بگوید هیچ خطایی ازو سر نزده و دیگران با خود بگویند، پس این شخص که اینقدر معنوی است، چطور ممکن است اشتباه کند؟ به این صورت اشتباهات من ذهنی ام یا رفو می‌شود، یا به گردن شخص یا اشخاص دیگر می‌افتد و من دوباره چهره ای عالی پیدا می‌کنم و از نردبان ذهن بالا می‌روم.

من ذهنی ام حتی با انجام دادن امور شخصی اش، می‌خواهد به دیگران پُر دهد، که مرا ببینید که چقدر منظم و مرتب هستم؛ خانه ام را ببینید که چقدر تمیز و مرتب است، گل‌هایم را ببینید که چقدر شاداب هستند. البته اگر تمام این سر و سامان‌ها و نظم از فضای حضور باشد، بسیار هم عالی و نیکوست، ولی اگر به صورت ذهنی باشد بادام پوک کاشتن است. اینها شکار خوک است، که هم بسیار سخت است و گرفتن تأیید و توجه از دیگران، یک خوشی و لذت ناپایدار و سطحی به ما می‌دهد.

من ذهنی ام منتظر خوش بختی و به زندگی رسیدن در آینده است. به همسرم می‌گویم من منتظر هستم تا تو در آینده با کاری مرا خوشبخت و خوشحال کنی و این من ذهنی پر از درد من، من ذهنی همسرم را هم بیدار می‌کند و او را هم پر از تشویش، اضطراب، نگرانی، شب‌نخوابیدن، دلهره‌ی اینکه اگر آن اتفاقی که من منتظرش هستم نیفتد، او چه جوابی باید به من بدهد، تا بتواند جلوی خشم و ناراحتی و افسردگی و مریضی من را بگیرد.

من ذهنی ام، چند نقاب متفاوت بر روی صورت خود دارد. گاهی بسیار مهربان، گاهی بسیار خشمگین و جدی و عصبانی، گاهی بسیار ساکت و آرام و گاهی بسیار پرخاشگر و پر حرف و اهل نصیحت می‌شود. روزی با یکی دوست و روز دیگر دشمن همان انسان و پر از درد و رنجش از او می‌شود. من ذهنی ام حتی زمانهایی که خودش را آراسته می‌کند، لباس زیبا می‌پوشد، به زیبایی خودش اهمیت می‌دهد، برای نشان دادن خود به دیگران و پز دادن و بهتر دیده شدن، نسبت به بقیه است.

در بعضی مواقع من ذهنی ام کم اعتماد به نفس می‌شود، به شکل قوز دار راه می‌رود، از راه رفتن و دیده شدن و حرف زدن خجالت می‌کشد و خود را پشت کسی قایم می‌کند. ولی در مواقعی دیگر هم دقیقاً برعکس این حالت رفتار می‌کند، هیچکدام از رفتارهایش خداگونه و از جانب خرد زندگی نیست. یا افراط است یا تفریط. تعادلی در کارهایش وجود ندارد. تعادل از زندگی و از فضای گشوده شده می‌آید، من در فضای یکتایی وجود دارم و دویی کار ذهن است.

مقایسه و خود کم بینی و خود برتر بینی کار ذهن است. در فضای یکتایی، هرچه هست نیکو و پسندیده است، در فضای یکتایی همه چیز متعادل است. من ذهنی پر از عیب و ایرادم، می‌خواهد به دیگران مشاوره دهد و آنها را نصیحت کند که چگونه رفتار کنند.

من ذهنی ام خود را مسئول تمام اتفاقات اطرافم و تمام حرفها و کارهایی که دیگران انجام می دهند می داند. می خواهد همه چیز تحت کنترلش باشد، اینکه چه کسی حرف بزند یا حرف نزند و چه بگوید. من ذهنی ام گمان می کند از همه بهتر می داند و باید به دیگران خط دهد. من ذهنی ام به دنبال جلب توجه و نمایش دادن خود است.

من ذهنی ام بسیار برای زنده ماندن تلاش می کند، از گذشته و آینده بیرون نمی آید، من ذهنی دیگران را بیدار می کند و شروع به قصه گفتن می کند، انقدر از دردهای خودش می گوید تا درد من ذهنی بقیه را هم بیدار می کند و با آنها به معاشرت می پردازد. گاهی حرفهایش در قالب نصیحت، گاهی در قالب سرزنش، گاهی در قالب تحقیر و تکذیب دیگران، گاهی در قالب نشان دادن دانایی و عاقلی خودش.

می خواهد به اشکال گوناگون خودش را قوی کند و زنده بماند. حضورم ناظر این رفتارهای من ذهنی ام است ولی من ذهنی ام انقدر قوی شده که گاهی نمی توانم سکوت کنم و فضا گشایی کنم. می دانم در این لحظه در حال انجام دادن کارهای من ذهنی هستم، ولی قادر به فضاگشایی و سکوت نیستم. در این هنگام دچار ناامیدی و یأس می شوم و می خواهم خودم را ملامت کنم، که چرا بعد از گوش کردن به برنامه باز هم این اتفاق افتاد؟! چرا من ذهنی ام بالا آمد و حرف زد و واکنش نشان داد؟!!

اما می‌فهمم که ملامت و ناامیدی هم کار من ذهنی است و این بیت را به یاد می‌آورم و با خود تکرار می‌کنم.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴-

پندار کمال هم باعث تقویت من ذهنی ام است؛ بنابراین تمام تلاش خود را می‌کنم، روی خودم کار می‌کنم، دانه را در دل خاک می‌کارم، آبیاری اش می‌کنم، اجازه می‌دهم آفتاب بر او بتابد، صبر می‌کنم تا دانه رشد کند، تبدیل به درخت شود و ثمر دهد. شاید سال اول ثمر ندهد و سال دوم چند عدد میوه بدهد، ولی با صبر و در زمانی که خدا بخواهد، ثمر این درخت چندین برابر خواهد شد.

با تشکر از استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور.
والسلام
-الهه



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت شما عزیز بزرگوار و دوستان گنج حضوری
فضاگشایی آتش من ذهنی را به گلستانِ عدم تبدیل می کند.

امسال برای تعطیلات نوروزی به محل تولد خودم سفر کردم. ولی ایندفعه همواره ناظر من ذهنی خودم بودم، حتی توی منزلمان همانند یک مادر، کلی با من ذهنی خودم صحبت کرده بودم. یادم می آید که با مهربانی به من ذهنیم گفتم: ای من ذهنی من، یادت باشد که من همواره ناظر بر تو هستم، پس انشاءالله دست از پا خطا نکن. جالب است که از لحظه ی ورود به زادگاهم، دیو برای بالا آوردن من ذهنی من شروع کرد به کمک گرفتن از دیگران، بخصوص مادر عزیزم.

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسیان
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱-

که شما یارید، با ما یاری ای
 جانب مایید، جانب داری ای
 -مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲-

خلاصه از لحظه ی ورود من، من ذهنی مادر عزیزم بسیار فعال شد. ایشان شروع کردند به غیبت کردن و گلایه کردن و هر کار دیگه ای که یک من ذهنی می تواند انجام بدهد، ولی من به لطف خدا فقط با فضا گشایی و رعایت انصتوا و صبر، ناظر اعمال من ذهنی خودم بودم، کاملاً من ذهنیم را در شیشه کرده بودم.

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
 چون زبان حق نگشتی، گوش باش
 -مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶-

أَنْصَتُوا بِبَدِيرٍ، تَابِرْ جَانِ تَو
 أَيْدَا زِ جَانَانِ، جَزَايْ أَنْصَتُوا
 -مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶-

أَنْصَتُوا يَعْنِي كَمَا أَبَتْ رَا بَه لَآغ
 هَيْنَ تَلْفَ كَمْ كُنْ كَمَا لَبْ خَشْكَ اسْتِ بَاغ
 -مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹-

تا اینکه مهمونی رفتنها شروع شد. حالا من ذهنی من می خواست در معنویت خودی نشان بدهد و روی منبر برود و کوچک و بزرگ را ارشاد کند. ولی خدا رو شکر، سریع دست من ذهنیم را گرفتم و او را به زور، از روی پله های منبر به زیر کشیدم و نگذاشتم که خودنمایی کند.

تا کُنی مَرِّ غَیْرِ رَا حَبْرَ و سَنی
خویش رَا بَدَخُو و خالی میکنی
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶-

نردبان خلق، این ما و منی ست
عاقبت این نردبان افتادنی ست
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳-

هر که بالاتر رَوَد، ابله ترست
کاستخوان او بتر خواهد شکست
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴-

متصل چون شد دلت با آن عدن
هین بگو، مهراس از خالی شدن
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷-

امر قل زین آمدش، کای راستین
کم نخواهد شد، بگو دریاست این
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸-

اما دیو دست بردار نبود، چرا که موج سوالات همانند سیل به طرفم می آمد، مثلاً چرا طلاق گرفتید، و یا اینکه منبع درآمدتان چیست؟ در پاسخ فقط فضا گشایی کردم و گفتم بیشترین اشکال در زندگی زناشویی از من بود و همسر سابق من هر کاری که کردند، نتیجه ی اشتباهات من بود.

فعل توست، این غصه های دم به دم
این بود، معنی قد جف القلم
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲-

این جهان کوهست و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵-

در پاسخ به سؤالشان که گفتند کارت‌تان چیست؛ منبع درآمد واقعی خود و کودکانم را گفتم، در حالی که نزدیکانم به من سفارش کرده بودند، مبادا راجع به منبع درآمدت راستش را بگویی، چون فامیل به دیده ی حقارت به تو نگاه خواهند کرد و کوچک خواهی شد. از خانه ام پرسیدند، من هم گفتم خانه ی بسیار کوچک و قدیمی دارم. مادرم از شدت خجالت منتظر بودند زمین دهان باز کند. ولی من یادم بود که استاد عزیزم آقای شهبازی مهربان فرموده بودند، کسی دروغ می گوید که خودش را که خدایت است، عاشقانه دوست نداشته باشد.

گر نبودی، لاف زشتت ای گدا
یک کریمی، رَحِمِ افگندی به ما
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۸-

ور نمودی عیب و کژ کم باختی
یک طیبی داروی او ساختی
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۳۹-

گفت حق که: کژِ مجنِبان، گوش و دم
يَنْفَعَنَّ الصَّادِقِينَ صَدَقَتِهِمْ
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۰-

کَهِفِ اَنْدَرِ کُزِ مَخْسَبِ اَیْ مُحْتَلَمِ
 اَنْچَه دَارِی وَا نَمَا وِ فَا سْتَقَمِ
 -مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۱-

وَرِ نَگَویِ عَیْبِ خُودِ، بَارِی خَمَشِ
 اَز نَمَایِشِ، وِز دَغْلِ خُودِ رَا مَکُشِ
 -مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۲-

ناگهان آفرین گفتن ها و تحسین گفتنهای همگان شروع شد. که آفرین! شما چه انسان خوب و صادقی هستید. دوستان عزیزم، نمی دانید که در دل من ذهنی من چه قندی از این همه تعریف و تمجید آب می شد. ناگهان به خودم آمدم و لب فرو بستم؛ چرا که فهمیدم این من ذهنی من است که حرف می زند، نه عدم درون من، چون اگر عدم درون من حرف می زد، من نباید از تعریف و تمجید های اقوامم خشنود می شدم، چرا که ما تنها وسیله ای در دستان خداوند هستیم. پس هر چه می گوییم و هر چه می کنیم، خداوند است که از طریق ما انجام می دهد. پس دیگر جایی برای خشنودی و ناراحتی باقی نمی ماند.

کو نشان پاک بازی ای تُرش
بوی لاف کز، همی آید، خمش
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۵۶-

صد نشان باشد درون، ایثار را
صد علامت هست، نیکوکار را
مولانا، مثنوی، دفتر چهارم، -بیت ۱۷۵۷-

گوشم را نسبت به حرفهای من ذهنی، که می گفت: آفرین! بین چطوری همه از تو تعریف می کنند، دیگر برای خودت یک انسان معنوی کامل شده ای، گر کردم. در برابر منِ ذهنی خودم و منِ ذهنی دیگران که آنگونه مرا بالا می بردند فضاگشایی کردم.

هر که بستاید تو را دشنام ده
سود و سرمایه، به مفلس، وام ده
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰-

همیشه از استاد شهبازی عزیزم شنیده بودم، که ما چه کار خوبی انجام دهیم و چه کار بد، این خداوند است که
از طریق ما زندگی می کند. پس می دانستم که من، هیچم هیچ!

ما چو نائیم و نوا در ما ز توست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۹-

ما چو شطرنجیم، اندر بُرد و مات
بُرد و مات ما ز توست، ای خوش صفات
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۰ -

ما که باشیم، ای تو ما را جان جان
تا که ما باشیم با تو در میان؟
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۱ -

باد ما و بود ما از داد تُست
هستی ما جمله از ایجاد تُست
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۵ -

گر پیرانیم تیر، آن نی زماست
 ما کمان و تیر اندازش خداست
 -مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶-

وقتی از مهمانی بازگشتیم، دیو از طریق مادر عزیزم شروع به پرخاش کرد و گفت: تو ابروی مرا بردی. همه ی دختر خاله هایت و پسر خاله هایت پیشرفت کردند و ثروتمند شدند. مادرم گفتند چرا راستش را گفتی؟ ولی من به لطف خداوند در برابر این حرفهای دیو که از طریق مادر عزیز و بی گناهم زده می شد، مدام با سکوت و صبر و آرامش، فضاگشایی می کردم.

در ابتدای ورود به زادگاهم برخی از عزیزانم مرا از رفتن به منزلشان منع کردند و همین امر باعث خشم مادرم شد. ولی من کاملاً ایشان را بدون هیچ توقع و رنجشی، درک کردم. حتی بعد از گذشت یک هفته که ایشان لطف کردند و مرا به منزلشان دعوت کردند خیلی ها به من گفتند که برای خودت شخصیت قائل شو و دعوتشان را اجابت نکن ولی من می دانستم که من ذهنی شخصیتی ندارم که بخواهم آن را حفظ کنم، چرا که شأن و منزلت انسانی من ربطی به دعوت و یا عدم دعوت دیگران ندارد، پس با خوشرویی هرچه تمام تر، دعوت عزیزانم را اجابت کردم و به منزلشان رفتم.

به هیچ کس حتی مادرم، در رابطه با رفتن به دانشگاه و داشتن مطالعات دانشگاهی در مقطع کارشناسی ارشد حرفی نزدَم، چون می‌دانستم منِ ذهنی دارم و امکان دارد منِ ذهنی من، از تشویق دیگران برای بالا بردنِ خودش سوء استفاده کند.

پس هنر آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸-

لیک بر من پر زیبا دشمنی است
چونکه از جلوه گری صبریم نیست
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴-

گر بُدی صبر و حفاظم راهبر
بر فزودی ز اختیارم گر و فر
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۵-

همچو طفلم، یا چو مست، اندر فتن
نیست لایق تیر اندر دست من
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۶-

گر مرا عقلی بُدی و منزجر
تیغ اندر دست من بودی ظفر
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۷-
-منزجر: باز ایستادن، دور ماندن-

چون ندارم عقل تابان و صلاح
پس چرا در چاه نندازم سلاح
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۹-

چون ندارم زور و یاری و سند
تیغم او بستاند و بر من زند
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۱-

رغم این نفس قبیحه خوی را
که نپوشد رو، خراشم روی را
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲-

تا شود گم این جمال و این کمال
چون نماند رو، کم اُفتم در وبال
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۳-

می گریزم، تا رگم جنبان بُود
کی فرار از خویشتن، آسان بود
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸-

من که خصم هم منم، اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰-

البته باید اعتراف کنم که گاهی اوقات من ذهنیم از شیشه بیرون می‌آمد و من و دیگران را اذیت می‌کرد. مثلاً یکبار به شدت سر کودک بی‌گناه و نازنینم فریاد کشیدم و روح عزیزش را خدشه دار کردم. چقدر آن شب، من ذهنی مرا ملامت کرد! یادم می‌آید آن شب تا اواسط شب در کوچه‌ها پرسه می‌زدم و به حال زار خودم که در برابر من ذهنی خودم اینقدر ناتوان هستم، بشدت می‌گریستم و از خداوند طلب کمک و همیاری در برابر من ذهنیم می‌کردم.

لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ
-قرآن کریم- آیه ی ۳۲، سوره ی بقره

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّنْ أَفْرُونِي سَت و کَلِي كَاسْتِن
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳-

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را
-دیوان شمس، غزل ۷۶-

ما را گرمش خواهد تا در بر خود گیرد
زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را
-دیوان شمس، غزل ۷۶-

چون بی نمکی نتوان، خوردن جگر بریان
می زن به نمک هر دم، بریان جگر ما را
-دیوان شمس، غزل ۷۶-

عقل را دو دیده در پایان کار
بهر آن گل می کشد او رنج خار
- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶۱ -

ولی به ناگاه یادم آمد که ملامت و پشیمانی یکی از دامهای من ذهنی است و این ناراحتی من به خاطر پندار
کمالی است که از خودم دارم.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

چون قضا آورد حکم خود پدید
چشم و اشد، تا پشیمانی رسید
- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۸ -

این پشیمانی قضای دیگر است
این پشیمانی بهل، حق را پرست
- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۹ -

ور گنی عادت، پشیمان خور شوی
زین پشیمانی، پشیمان تر شوی
- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۰ -

نیمِ عُمرت در پریشانی رود
نیمِ دیگر در پشیمانی رود
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱-

ترک این فکر و پشیمانی بگو
حال و یار و کار نیکوتر بجو
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۲-

چون ز ترک فکر این عاجز شدی
از گناه، آنگاه هم عاجز بدی
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۶-

چون بُدی عاجز پشیمانی ز چیست؟!
عاجزی را باز جو، کز جذب کیست؟
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۷-

عاجزی بی قادری اندر جهان
کس ندیده ست و نباشد این بدان
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۸-

ای خدای رازدان خوش سُخُن
عیب کارِ بد، ز ما پنهان مکن
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، -بیت ۱۳۵۳-

پس با امید و توکل بر خدا، به منزل بازگشتم و دایره ی فضاگشایی و عشق به فرزندان و دیگر اطرافیانم را گشوده تر کردم.

حتی در برابر فریادهای فرزندانم سکوت می کردم. چون می دانستم که فریاد آنها نتیجه ی فریاد خودم است و آنها بی گناه هستند و حتی من نیز بی گناه هستم، پس خودم و مادرم و فرزندانم و دیگر انسانها را عاشقانه دوست می دارم.

با احترام و عشق: ساناز از اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com